

## حضرت تمیم و حضرت جابر انصاری

در جنوب کابل در دامنه کوه مزارست که از سالیان دراز وقرون ما ضیه بنام جابر انصار زیارتگاه اهالی نجیب کابل و مرجع اخلاص خواص و عوام است. تا جائیکه اطلاع دارم و دانشمندان تحقیق نموده اند در این محل حضرت تمیم ابورفاعه بن اسید بصری از صحابی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله مدفون است. نیاز مندی چند نوبتی که بشهر زیبای کابل آمدم آرزو مند بودم بترت این صحابی بزرگوار مشرف شوم ولی توفیق نیافته بودم. تا هفته گذشته برهنمایی مردی صاحب دل بزیارت تربت این صحابی جلیل مشرف شدم، برآستی که دیدار گورتا بناک این بزرگوار مرا از عالم هستی و دنیای مادی بعالم نیستی و قضای روشن روحانی کشید. ساعتی از خود بیخود و بعالمی دیگر مسمیر بودم. من در طی زندگی پر رنج و مرارت دو نوبت از خود بیخود شدم و بچنین حالتی رسیدم که زبانم از شرح آن عاجز است. نوبت اول بر کسب تربت حضرت شیخ عبدالله طوسی مشهور به ابونصر سراج و معروف بطارس الفقرا که اکنون در مشهد به بیرپالان دوز معروف و زیارتگاه است و ازان روز سالهاست طالب چنین حالی بودم و دستم نمیداد تا بزار حضرت تمیم آن ذوق و حال تجدید شد.

این مرد صاحب دل که رهنمای این عاجز بود دوست ارجمندم جناب محمد ابراهیم خلیل بودند که در مزارات و اماکن مقدسه شهر مینوبه - کابل اطلاع سی کامل و بلدیتی بسزادارند. بعد از آنکه بخود آمدم و از دعا فراغت جستیم. دو قبر طولانی پهلوی هم دیدم. از دانشمندی موصوف جو یا شدم که آیا ازین دو قبر کدام يك از حضرت تمیم است و گوردیگر اگر از حضرت جابر انصاری نیست ازان کیست؟ گرچه یقین دارم که حضرت جابر و جبر انصاری ممکن نیست که در بلاد

عجم باشند . دوست ارجمند من فرمودند که ازین دو قبر معلوم نیست که کدام یک از آن تمیم است و قبر دیگر نیز معلوم نیست که از آن کیست و بهیچ صورت نمیتواند از آن جابر یا جبر انصاری باشد، اما نزد عوام و اهالی کابل از حضرت تمیم بحضرت جابر آشنائی بیشتر دارند و این مزار را جابر انصار معرفی می نمایند .

روزی خوش بود و هوائی مستعد دودلداده حرمان دیده بادلای برارادت قدم در راه طلب نهاد. تا شامگاه بمزارات نامی و گمنام اهل الله کابل مشرف شدیم و طلب همت نمودیم و استمداد جستیم تا بمزار حضرت عاشقان و عارفان رسیدیم . دوست من فرمود که اینان حضرات خواجه عبدالسلام و خواجه عبدالصمد پسران حضرت جابر فرزندان پیر هرات حضرت عبدالله انصاری میباشند که در عصر سلطنت مسعود غزنوی هرات را ترک و بغزنی آمدند و از آنجا بکابل تشریف آورده در این شهر وفات و در این محل مدفون شدند .

هنگام غروب یکدیگر را وداع نمودیم . من بزائیه خویش رفتم و در این اندیشه بودم که چنان ممکن است که طی قریب این مزار بنام جابر انصار مشهور و معروف بوده و نام جابر ورد زبانها باشد و جابر در اینجا نه؟ بطور قطع و یقین جابر نامی پهلوی حضرت تمیم مدفون شده و چون از شهادت و دفن حضرت تمیم سالها گذشته جابر نامی که تازه در آنجا بخاک سپرده شده نام او بیشتر مشهور شده و نسبت تازگی و نزدیکی نزد عامه شهرت جابر بر تمیم سایه افکنده و آهسته آهسته نام تمیم فراموش و این مزار بجابر انصار مشهور و معروف شده باشد. سخنی که هست در این است که این جابر کیست؟

در تاریخ اسفزاری (روضات الجنات) مسطور است که هنگام استیلای باطنیه در هرات حضرت شیخ عبدالهادی پسر حضرت عبدالله انصاری که شیخ الاسلام هری بود بچنگ باطنیه افتاد و آنجناب را با فرزندان در حصار شمیران (همان قلعه که بعد از ویرانی بالای تل آن قلعه اختیارالدین بنیافت) حبس و قید نموده او را بنوید مال و جاه و عزت بطریقه خویش دعوت مینمودند و آن بزرگوار قبول نمی فرمود

تا آنکه مایوس شدند و آن عزیز را بزه کمان خبه کردند و بشهادت رسانیدند که در قهندز هری دفن شد و بعد از آن آزاد تمند ان نعش آن بزرگوار را از قهندز محرمانه برداشته پیش روی پدر بزرگوارش در گازر گاه دفن نمودند. اکنون در گازر گاه پیش روی حضرت خواجه دوقبر موجود است که یکی همین شیخ عبدالهادی شیخ الاسلام است و دیگری شیخ اسماعیل فرزند دیگر خواجه است. و این هر دو قبر بنام پسران پیرهرات معروف است

بظن قوی در فتنه باطنیه در هرات و حبس و قتل شیخ عبدالهادی، خواجه عبدالسلام و خواجه عبدالصمد از هرات فرار و در غزنی و کابل متواری و در اینجا وفات و مدفون شدند و بسیار احتمال میرود که حضرت جابر بن عبد الله پدر خواجه عبدالسلام و خواجه عبدالصمد نیز در این سفر با پسران خویش همراه بوده و در کابل وفات و پهلوی حضرت تمیم بخاک سپرده شده باشد و چون از وفات و دفن حضرت تمیم قریباً گذشته بود شهرت حضرت جابر بواسطه نزدیکی زمان بنام حضرت تمیم سایه افکنده این مزار بنام حضرت جابر انصاری معروف و مشهور شده باشد. هر چند در روضات الجنات اسفندیجی جز و مدفونین گازر گاه مختصر ذکر کرده و باین جمله کوچک اکتفا نموده و دیگر از کسانی که در گازر گاه مدفونند، جابر بن عبد الله است. (۱) (۲) اما در گازر گاه همان دوقبر اسمعیل و شیخ عبدالهادی معروف و مشهور است و از قبر صوفی که بنام فرزند پیر هرات باشد اثری نیست و مرا چنان عقیده است که بطور قطع و یقین. حضرت جابر با پسران خویش بکابل

(۳) روضات الجنات فی اوصاف مدینه الهرات و اکنون این کتاب در دست اینجانب نیست که عین عبارت آنرا در باره شیخ عبدالهادی و جابر نقل می نمودم و با آنچه که در خاطر سپرده بودم اکتفا نمودم و فکری

یادداشت: برای آنکه توضیحات مربوط باین مقاله بسهولت مورد مطالعه قرار گیرد آنرا در طی عنوان علیحدّه در دنبال این مضمون طبع کردیم و به همین لحاظ در متن نوشته استاد فکری به ناچار شماره‌هایی افزودیم و توضیحات را با اشاره همان شماره ها چاپ نمودیم. «اداره»

آمده و بطن قوی قبر پهلوی حضرت تمیم همان قبر حضرت جابر بن عبد الله نصاری هروی پدر عاشقان و عارفانست. و اگر کسی درباره حضرت تمیم و حضرات عاشقان و عارفان طالب اطلاع بیشتری باشد بر سאלه مزارات شهر کابل مولفه جناب محمدا براهیم خلیل مراجعه فرماید.

راستی، چون سخن از حضرت پیرهرات در میان بود مرا بیاد آمد که درین نزدیکی مضمونی بقلم دانشمند محترم آقای رضوی درباره پیرهرات بشماره های ۹ و ۱۰ مجله نفیس و خواندنی ژوند و ن نشر گردیده. و بنظر این عاجز در آن نوشته سخنی چند قابل تامل است و ناگزیرم که در آن باره چیزی بعرض خوانندگان محترم این نامه نامی برسانم.

در شماره نهم ص ۱۰ مینویسند.. وی (خواجه) در رد و ذم متکلمین که میکوشند قواعد شرعی را از ادله عقلی بدست آرند کتابی پرداخت. اما این کار برای او سخت گران تمام شد تا آنجا که مخالفانش وی را به تشبیه و تجسم متهم کردند و قاعده ادب ا زیاد بردند و در زیر سجاده خواجه بت گذاشتند و سرانجام به سلطان مسعود غزنوی از چنین عقیدتی که تقدیس و توحید را تهدید میکند شکایت بردند و سلطان در سال ۴۳۰ به تبعید وی فرمان داد.

نویسنده محترم، أخذ خود را نشان نداده اند و نام کتاب خواجه را معرفی نرمودند (۴) و ازین گذشته، قضیه بت گذاشتن در صومعه شیخ (یا زیر سجاده او) را در عصر سلطان مسعود غزنوی میدانند (۳) و تبعید خواجه را با مر سلطان موصوف نوشته اند و نمیدانم اصل این داستان را از چه ماخذی بدست آوردند (۴). آری مخالفان خواجه در صومعه وی بتی برنجین گذاشتند و باری هم شیشه چند شراب در صومعه او پنهان کردند و بت را بنزد شاه سلجوقی (گمان میکنم الب ارسلان سلجوقی) بردند و خواجه را به پرستش آن بت متهم نمودند. شاه خواجه را بخواست و بت را پیش وی انداخت و گفت این چیست؟ خواجه فرمودند. این عروسکی است (با اصطلاح اینجا گدی کک) که کودکان با وی بازی کنند. شاه گفت

دیگران گویند که خواجه این را در صومعه خویش می پرستد. خواجه از روی قهر و پاکی عقیدت چنان نعره زد که سلطان را یقین شد که بوی تهمت زده اند و از خواجه عذر خواهی نموده او را معزز و محترم باز گردانید. (۵) و در باره شراب نوشته اند که پسر خواهر شاه سلجوقی به تحریک مخالفین خواجه چند شیشه شراب نزد سلطان برده و انمود کرد که از صوغه شیخ پیدانموده. سلطان بخشم تمام خواجه را بخواست و بزودی پشیمان شد و کسان را که بطلب خواجه مأمور نموده بود باز گردانید. و خواست که بعد از تحقیق کامل خواجه را بخواهد و سیاست کند. شب خواهرزاده خویش را بفشار گرفت و بیم داد که راست بگوید. وی گفت که از خواجه بمن شکایت کردند و من سرای خواجه را دیده ام که بسی خوش هوا و خوش منظر بود این تهمت را بوی زدم تا سلطان بوی خشم گیرد و سرای او را بمن بخشد. (گمان میکنم این حکایت را در خواشی چهارمقاله دیده ام (۶).) در باره تبعید خواجه در طبقات الحنابله دیدم که خواجه را در نوبت تبعید کردند. باز اول بفروغنج شد و سالی چند آنجا ماند. و بار دیگر او را به بلخ تبعید کردند. عوام بلخ بقصد آزار شیخ بیر و ن شدند و در صحرا بقصد سنگباران شیخ اجتماع نمودند مگر پسر خواجه نظام الملك (بخاطر ندارم کدام پسر خواجه حسن نظام الملك) اهالی را منع کرد و آشوب عامه را فرو شاند. و این نیز در آن کتاب دیده شد که اهالی هری از تبعید خواجه بگریستند و گفتند او را بدر از گوش نه نشانید که ما او را بدوش خویش تا محل تبعید او میبریم. اکنون سالی چند میگذرد که این مطلب را در طبقات دیده ام و خوب بخاطر ندارم که این تبعید بامر کدام يك از شاهان بعمل آمده و یا در طبقات نام آن شاه تذکار یافته یا خیر اما بظن قوی این امر در عصر یکی از شاهان سلجوقی بوقوع پیوسته نه در عصر سلطان مسعود غزنوی. (۷)

باز نویسنده محترم در ص ۷ شماره ۱۰ همان نامه مینویسند:

محمد بن منور در اسرار التوحید گوید. خواجه انصار در جوانی بد زبان بود

و در هنگام خشم فحش بر زبان میراند و خود ازین بابت رنج می برد، چون بزیارت ابوسعید ابوالخیر رسید او نشسته بود هریدی در خدمت او ایستاده و شلغم جوشیده در شکر سوده میگردانید و بوی میداد تا او بکار می برد. خواجه گوید من در شدم، ازان يك نيمه بدست خویش دردهان من نهاد. ازان ساعت باز هرگز فحش بر زبان نرفت. اکنون هر چه بر زبان من میرود ازان يك نيمه شلغم بوسعید است. من این مطلب را در اسرار التوحید دیده ام ولی ارزش آن نزد اینجانب برابر آن است که ابوالمکارم جامی در خلاصه المقامات (شرح حال و گفتار حضرت شیخ احمد جامی) مینویسد، که در مقامات شیخ ابی سعید مسطور است که شیخ هنگام وفات فرمود که علم و لایت ما را بر در خانه خماری زدند و باز هم از مقامات شیخ ابی سعید نقل می نماید. که شیخ فرزند خویش (نام آن فرزند شیخ را فراموش کردم) را گفت خرقه ما را که از چندین پیر طریقت به ما رسیده بعد از وفات ما جوانی احمد نام با بن شکل و شمایل بر در خانقاه ما بیاورد، این خرقه را بوی سپاری که متعلق باوست. پس از چندی شیخ الاسلام احمد بدرصومعه شیخ رسید. فرزند شیخ در دل اندیشه کرد. خرقه که هفتاد پیر طریقت پوشیده و از پدر مرا میراث رسیده نتوانم که به بیگانه ناشناس سپارم. شیخ احمد فرمود. در امانت خیانت روا مدار و آنچه را که پدر بزرگوار فرمود بجای آر پس فرزند شیخ خرقه را به شیخ احمد سپرده عنبر خواهی نمود.

تمام این مطالب را ابوالمکارم بمقامات شیخ ابوسعید حواله میدهد و بعد از جمله که خرقه را با احمد نام تسایم کن هر چه را که نوشته ریخته کلك فرزند شیخ احمد میداند (گویا همه را خود ساخته). از حالات و مقامات شیخ ابی سعید دو کتاب در دست است که یکی اسرار التوحید تا لیف محمد بن منور و دیگری حالات و سخنان شیخ ابی سعید است که گمان میرود از بنی عم منور پدر مصنف اسرار التوحید باشد و ما هر آماخذ اصلی اسرار التوحید است و کتاب دیگری در حالات و مقامات حضرت ابی سعید سراغ ندارم

بود هر دو کتاب آنچه ابوالمکارم ادعای نماید دیده نمی شود. آری پیرهرات میگوید که ابی سعید ابی الخیر مرا بسیار حرمت میگرد و بهیچ کس بر پای نخاستی اما پیش پای من حرکت کردی و مرا استقبال نمودی و اوست که شلغم جوشیده در دهان من نهاد از حرمت داشت من. اما من باوی مخالفم از راه عقیدت.

یقین دارم که مفهوم عبارت فوق را در تفحات دیده باشم و تفحات جامی بطور قطع از آثار خود پیرهرات نقل نموده. و از جملات فوق برمی آید که پیرهرات با حضرت ابی سعید بسیار خوش بین نبود. خواه چه حنبلی مذاهب بود و حضرت ابی سعید مذاهب شافعی داشته و از راه تصوف نیز با هم هم آهنگ نبودند. معلوم نیست که محمد بن منور این جمله را که خواجه گوید: از ان ساعت با زهر گز فحشی بر زبان نرفت، اکنون هر چه بر زبان من میرود همه از آن يك نیمه شلغم بوسعید است را. از کجا پیدا نموده و در کتاب نفیس اسرار التوحید گنجانیده. بر آستی که من بحضرت ابوسعید و حضرت پیرهرات ارادتمندم و این تردیدی که در کلام محمد بن منور دارم از کمی ارادت بان بزرگوار نیست، بلکه جستجوئیست در حقیقت احوال آن دو بزرگوار و اظهار تردید کلمه فحاشی که محمد بن منور به پیرهرات نسبت نموده و تر دیدی ندارم که پیرهرات بمخالفین خویش خصمگین و در راه دین سخت متعصب بود و باین به بندگان خدا خوشبین بوده و شب و روز الهی الهی میگفته و کاسنی تلخ بوستان خلقت و مجرم و گناهکاران را مستحق بخشایش الهی میدانسته و بناله و زاری به بندگان از خدای یکتا طلب مغفرت می نموده، بدون آنکه دهان بفحش و ناسزا بیاید قلم و زبان را وقف جمع حدیث و اقوال صوفیه و وعظ و تبلیغ نموده. در پایان مقال بکمال احترام از دانشمند محترم رضوی پوزش میخواهم و بعرض میرسانم آنچه را که نوشته ام از حافظه خویش بعرض رسانیده ام و اکنون که در زاویه از شهر زیبای کابل نشسته ام بهیچیک از کتبی که از آنها یاد آور شده ام دسترسی ندارم و ممکن حافظه من با شتاب چیز بر اضبط نموده باشد. پس بهتر است که آقای محترم رضوی درین باره تحقیقی مکمل بعمل آرند و مصادر و ماخذ خود را واضحتر بنویسند. (۸)